

تو که چون شیر پرده بشمینی	چون بگیری شکار در پرده
هر که او اختیار خود گذاشت	رفت بسی اختیار در پرده
رفع این پرده يك نفس کار است	مبر این روزگار در پرده
اگر آن رخ جمال بنماید	نهاد بود و تار در پرده
گر درین پرده میروی ای دل	اوحدی را میار در پرده

در آتش رفتن

از جمله اعمالی که خارق عادت و نوعی از کرامت محسوب میشود رفتن در آتش است که معمول بعض صوفیه و فرق علی الهی میباشد - این عمل یکی از رسوم قدیمه است که اختصاصی بفرق منشعبه از اسلام نداشته و طوایف غیر مسلم حتی بت پرستان نیز آنرا معمول میداشته اند .

مبدأ و علت پیدایش این رسم معلوم نیست و آنچه محقق میباشد اینست که یکی از رسوم مفرغه بر آتش پرستی است که از مذاهب قدیمه بشر بشمار میرود . بعض طوایف برای رفتن در آتش جشن مخصوص میگیرند و این عمل را با آداب و تشریفاتی خاص بجای می آورند .

از جمله در جزیره موریوسی که بفاصله ۵۳۰ میل در مشرق جزیره ماداگاسکار واقع میباشد برهمنان هندو سالی یکمرتبه با رسوم و نرتیانی که ذکر میشود در آتش میروند . سکنه این جزیره که شماره آنها ۳۵۰ هزار است اغلب از مهاجرین هندوستان میباشند که زبان و آئین و عادات و رسوم اصلی خود را محفوظ داشته اند . معبود ایشان ربه النوعی است موسوم به (دروبادی) و مظهر آن مجسمه یاضنی است که بشکلی خاص ساخته و در معبدی که مخصوص بدو میباشد نصب کرده اند . بت مزبور سالی یکمرتبه در روزی که برهمنان باید در آتش روند از معبد بیرون آورده میشود . برهمنها پانزده روز قبل از وصول موعد بروزه و عبادت و ریاضت مشغول میشوند قسمی که در روز موعود

جز پوست و استخوانی از ایشان باقی نیست . محل آتش عبارتست از حفرة بعق دو قدم و عرض ده قدم و طول هیجده قدم . این حفرة را از آتش ذغال صنوبر پرمیکنند و میگذارند تا خوب پخته شود و طبقه از خاکستر سفید بر روی آن ظاهر گردد . و اطراف حفرة را از مسافتی فاصله ریسمان کشی میکنند تا از غلبه و ازدحام تماشاچیان دور باشد و مردم بواسطه پیش آمدن و هجوم آوردن در آتش نیفتند . در وقت و ساعت معین کوکبه ربه النوع نمودار میشود . مجسمه ربه النوع یا صنم موسوم به (دروبادی) را جامه سرخ پوشانیده و بانواع زینتها آراسته و در محفه که دارای سقف و سایه بانی چتر مانند است جای داده اند . حامل محفه عده از هندوان خالص الاعتقاد و همراهان آن جمعیتی عظیم از طبقات مختلفه هندوان و تماشاچیان میباشند . محفرا بزردیک گودال آتش می آورند و برای برکت و میمنت برگرد آن طواف میدهند و آنگاه با همان کوکبه و احتشام بمعبد بر می گردانند . در این وقت برهمنان از مرد وزن بارتیس خود حاضر میشوند . برهمن بزرگ بزغاله را بکنار حفرة آتش میرود و سر و روی آن حیوان را با آب زعفران رنگ میکند و آنگاه با کاردی بسیار تیز که با خود دارد سر او را یک برش از تن جدا میسازد و اگر سر بیک برش جدا نشود عمل باطل است و باید بزغاله دیگر بیاورند تا عمل قربانی را اعاده کند . پس از انجام مراسم قربانی برهمن کفشهای خود را بیرون میاورد و در حالیکه که سر را رو بالا متوجه ساخته و کارد معهود را در دست گرفته است وارد گودال آتش میشود و طول حفرة را با قدمهای ثابت و عادی می پیماید و چون از حفرة خارج گردید پاهای خود را در حفرة آبی که قبلاً تهیه شده است فرو میرود . پس از وی برهمن دیگر که مقداری شاخ و برگ درختان در دست دارد بهمین ترتیب وارد و خارج میگردد . و بعد از وی سایر برهمنان و پس از ایشان زنان برهمن یک یک از گودال آتش میگذرند این اشخاص که از آتش بیرون می آیند عموماً کف پایشان سالم است و اثری از سوختگی و جراحت در آن دیده نمیشود . و اگر دیده شود گویند بواسطه ناقص بودن عبادات و ریاضیات است . بسیاری از سیاحان این اجتماع و احتفال را دیده و سر محترق نشدن پای برهمنانرا از آن آتش سوزان توانسته اند معلوم سازند . در امریکا و بعض بلاد دیگر هم در آتش

رفتن معمول است ولی آتشی که آنها تهیه میکنند سنگهای اسفنج مانند است که در آتش سرخ و درگودال ریخته میشود و خلل و فرج سنگها تا حدی مایه تخفیف حرارت است. عقیده بعضی اینست که برهمنان هندو چون غالباً بی کفش راه میروند پوست کف پایشان کلفت است و بدینجهت آتش در آن تاثیر نمیکند. و بهر تقدیر رفتن در آتش مخصوص باهل مذهب و آئین خاص نیست. و آنرا دلیل بر حسن عقیده و کرامت اشخاص نمیتوان شمرد.

آل اطرش در جبل دروز

آل اطرش یا بنی الاطرش عنوان خانواده ایست که برفره دروز ریاست داشته و در ایام انقلاب سوریه بر فرانسویان قیام کرده و در جنگیدن با افواج فرانسوی و مقاومت در برابر حملات ایشان دلاوریها بخرج داده اند. اخبار زود خورد این طایفه و اتباع ایشان را با فرانسویها، اغلب در جراید چند سال قبل خوانده و درجه تمصب و حمیت ایشان را دانسته اند. و اما کلمه دروز که واحد آن درزی بضم اول میباشد نام طایفه ایست از باطنیه که در کوهستان لبنان و حوران تا حدود حلب مسکن دارند و ناحیه مزبور را بشام ایشان جبال دروز گویند. این طایفه در دستور داشتن عقاید خود جد و جهدی بلیغ دارند و شاید بهمین نظر است که برخلاف بعضی از طوایف جدیده تبلیغ و دعوت دیگران اقدام نمیکنند. در دو قرن اخیر دونوبت نام این طایفه در خارج سوریه شهرتی یافت و مردم در خصوص مذهب و آئین ایشان سخنان مختلف گفتند. نوبت اول وقتی بود که ابراهیم پاشا پسر محمد علی پاشا خدیو مصر بر جبال دروز استیلا یافت و از معابد این طایفه کتبی بدست آورد. در آن وقت زبان مردم بیان عقاید این قوم گشوده شد و چنین اشتها یافت که مانی و مؤسس مذهب ایشان شخصی ایرانی موسوم بمحمد بن اسمعیل درزی بوده است که در زمان حاکم بامرالله از مصر بشام رفته و قوم مزبور را بمذهبی جدید که مخلوط از عقاید باطنیان و غلات و طوایف دیگر بوده است دعوت کرده و آن قوم بمذهب وی گرویده اند (بقراری که بعضی دیگر گفته اند دروز از این شخص تبری میجویند و خود را از پیروان حمزه بن علی ملقب بهادی که او نیز ایرانی و از خواص حاکم بامرالله بوده است میداند) و از عقاید ایشان اینست که حاکم را خدا میداند و بجای لاله الاالله، لامعبود

فی الارض و لاله فی السماء الاحاکم بامرہ میگویند و معتقدند که خدا ده مرتبه در زمین ظاهر شده و دهمین ظهور او حاکم بامرالله بوده است. و وقتی که یاجوج و ماجوج بیرون آیند حاکم نیز که نمرده و از انظار غایب شده است بار دیگر از سوکن یمانی کعبه ظهور خواهد کرد و ابلیس را خواهد کشت و پس از قتل ابلیس کعبه را ویران و مسلمانان و نصاری را قتل عام میکند و جهان را بزیر قرمان می آورد. نفوس و ارواح انسانی رامتاهی میداند و میگوید روح چون از بدن آدمی خارج شود پدین طفلی جدیدالولادة تعلق می گیرد. از آیات قرآن آنچه را قابل تأویل باشد قبول دارند و مدعیند که حاکم بامرالله در آغاز سال ۴۰۸ برایشان تجلی کرده و تمام عبادات و تکالیف شرعی را از ایشان برداشته است. اینها عقایدی بود که در آن زمان بطایفه دروز نسبت دادند و صحت و سقم آنها بر هیچکس معلوم و مدلل نبود.

توبت دیگر که نام این طایفه اشتهار یافت چند سال قبل بود که در زیر لوای سلطان الاطرش بمخالفت با فرانسویان قیام کردند. در این توبت آوازه دلاوری و تعصب مذهبی ایشان شهرتی بکمال یافت و دانشمندان از روی دقت و تحقیق در صدد معرفت احوال و عقاید و آداب و سوابق تاریخی ایشان برآمدند و بعضی در این موضوع رساله ها تألیف کردند. و معلوماتی نسبتاً صحیحته بدست دادند که بواسطه اشتهار از ذکر آن که مایه طول و بسط کلام است صرف نظر میشود.

و اما بنی الاطرش که دروز در زیر لوای ایشان با فرانسویها جنگیدند ابتدای تسلط ایشان بر جبال دوز اواسط قرن سیزدهم هجریست و در کیفیت و سبب استیلای ایشان بر آن ناحیه حکایتی آورده اند که خالی از غرابت نیست. ملخص حکایت مزبور اینست که در قرن سیزدهم حمدانی هادر جبال دوز حکمفرمائی داشتند و نسبت بمردم تعدی و اجحاف بسیار مینمودند بطوریکه عامه از ایشان متفر و رؤسای قبایل برای قلع و قمع ایشان منتظر فرصت بودند و در بر افراشتن لوای عصیان پی بهانه می گشتند. بزرگترین و معروفترین رؤساء قبایل ایشان شیخ اسمعیل نام ملقب باطرش بود و آل حمدان چون عقیده ویرا نسبت بنخود میدانستند از تحقیر وی خود داری نمیکردند. شیخ مزبور از افراد عشیره و قبیله خود عهد و پیمان گرفته بود که هر وقت اسباب مساعدت کند بخلاف آل حمدان قیام کنند و بنی حمدان هر وقت که موقمی مناسب می یافتند حقارت و ضعف خصم خود را بر رفتار یا گفتار بدیگران مینمودند. اتفاقاً قضیه بسیار نا چیز بهانه

بدست بنی الاطرش داد و بافراض حکومت آل حمدان و ریاست شیخ اسمعیل منتهی گردید. و آن چنان بود که جوانی پيله ور برای فروختن مقداری تیغ دلاکی بقصبه (عری) که مهمترین آبادی جبال دروز و مقر بنی حمدان بود داخل شد. غافل از اینکه اهالی دروز ریش تراشیدن را کفری عظیم و تنگی شیع می دانند و مالالتجاره او را در نزد ایشان قدر و قیمتی نیست. جوان مزبور پکسره بدر خانه امیر حمدانی رفت و پس از بار خواستن و راه یافتن بحضور، متاع خود را بر امیر عرضه داشت. امیر دانست که جوان غریب و از عادت اهالی بی اطلاع است. و برای اینکه خبثی بکار برده و توهینی بر قبیله خود کرده باشد گفت در این ولایت ریش تراشیدن معمول نیست. و تنها قبیله بنی اطرش که در فلان قریه ساکنند بر تراشیدن ریش عادت دارند. و تیغهای تورا بقیمت خوب خریداری میکنند. جوان از این راهنمایی خبث آمیز متشکر شد و امیر را دعا و ثنا گفت و بدان قریه که بوی نموده بود رفت. و تیغهای خود را بنزد شیخ اسمعیل برد و گفت چون شنیده ام افراد قبیله شما بریش تراشیدن عادت دارند این تیغها را مخصوصاً بخدمت آورده ام که هر کدام را می پسندید خود بردارید و مابقی را با افراد قبیله امر کنید که خریداری نمایند. شیخ ملتفت شد که جوان را فریب داده اند و باو گفت کدام شخص ترا باینجا راهنمایی کرد. جوان چگونگی را شرح داد. شیخ از شنیدن حکایت او بر افروخته و خشمناک شد و فریادی بر آورد و کسان و خویشان خود را بخواند و چون همگی جمع شدند تیغهای جوان پيله ور را بدست گرفت و بالحنی شدید گفت این تیغها را برای تراشیدن ریشهایی که نشان مردانگی و مایه شرافت مردان است خریداری کنید. خطاب از سخن او در عجب ماندند و گفتند مقصود چیست؟ شیخ در حالی که از خشم می لرزید و از چشمهایش آتش جستن میکرد گفت مقصود اینست که آل حمدان این تیغها را بدست این جوان غریب برای شما هدیه فرستاده و بشما پیام داده اند که ریشهای خود را که علامت مردانگی است بتراشید که شما در نظر ما مرد نیستید. بشنیدن این سخن فریادی عظیم از جمعیت برآمد و بانگ **الاهانة الاهانة** از اطراف برخاست. و همه یکمرتبه شمشیرها از غلاف کشیدند و آواز بر آوردند که برویم. شیخ گفت بکجا. گفتند به (عری)، برویم و این اهانت را بخون آل حمدان بشوئیم. شیخ ایشانرا مرحباً گفت و روز بعد آل اطرش و قبائلی که با ایشان معاهد و موافق بودند بقصبه (عری) حمله بردند و بعد از جنگی خونین آل حمدان را مقهور و منکوب ساختند. و شیخ اسمعیل را بحکومت و ریاست برداشتند. و واقعه مذکور این مثل معروف را که **(الشربدوه صغاره)** مصداقی جدید گشت. اقتباس از مطبوعات عربی